

یاد ستار خان سر دار ملی

پرویز بابایی

را گرامی داریم!

نود سال از قیام مسلحانه‌ی مردم تبریز، در واکنش به کودتای ضدانقلابی محمدعلی شاه قاجار می‌گذرد. در تیرماه سال ۱۲۷۸ شمسی - دو سال و اندی پس از صدور فرمان مظفرالدین شاه مبنی بر تشکیل مجلس شورا - در آن هنگام که شاه خود کانه‌ی قاجار و سایر مستبدان با گلوله‌باران مجلس به دست قوای قزاق دست‌نشانده‌ی روسیه‌ی تزاری، قلع و قمع انجمن‌ها، به بند کشیدن سران آزادی و کشتن برخی از آنان از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند و می‌پنداشتند که فاتحه‌ی مجلس و مشروطه را خوانده‌اند، تبریز قهرمان به پیشگامی ستارخان و باقرخان و کربلایی علی مسیو، همراه با گروه‌اندکی از مجاهدان جان بر کف به با خاست و با افزایش پرچم مبارزه‌ی مسلحانه، خواب راحت را از آنان سلب کرد.

استقرار استبداد صغیر

همین‌که محمدعلی میرزا در تهران مجلس را برانداخت به دستور او در شهرها حکمرانان انجمن‌ها را بستند و قانون را از میان برداشتند؛ دوباره جوب و فلک به کار انداختند و خلاصه دستگاه خودکامگی را بر پا کردند. به نوشته‌ی کسروی در هیچ شهری ایستادگی از آزادی خواهان دیده نشد مگر در رشت و تبریز. سه روز پس از بمباران مجلس شورا در تهران، محمدعلی شاه تلگرام زیر را به تبریز مخابره کرد و دستور برجیدن انجمن‌های مشروطه خواه و به اصطلاح خودش «رفع مفسدین» را به عمال خود در تبریز صادر نمود:

«جناب مستطاب... آقا میرهاشم... با کمال قدرت فتح کردم. مفسدین را تماماً گرفتار کرده سیدعبدالله ایهی‌بهانی را با به کربلا، سید محمد ابطاطبایی را با به خراسان فرستادم. ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیر (صور اسرافیل) را سیاست کردم. مفسدین تماماً محبوس، شما هم با کمال قدرت مشغول رفع مفسدین باشید و از من هم هر نوع تقویت بخواهید حاضرم. منتظر جواب هستم. جنابان... را احوال پرسم. همین تلگراف را به ایشان نشان دهید. محمدعلی شاه قاجار» (کسروی، تاریخ مشروطه، ج ۱، ص ۶۷۷).

ادعای بی‌جایی نکرده‌ام.» (قیام آذربایجان و ستارخان، ص ۱۲).

آغاز مرحله‌ی دوم انقلاب

پیش از این در اردوی مشروطه خواهان میان اسیران و قشر بالای بازاریان از یک سو و توده‌ی مردم زحمت‌کش از سوی دیگر، کشاکش آشکار و پنهان برقرار بود؛ اصلاح‌طلبی و مماشات در یک سو و قاطعیت و انقلابی‌گری در سوی دیگر. مجلس بیشتر نماینده‌ی مماشات و مدارا، و انجمن‌ها، به ویژه انجمن آذربایجانی‌ها نماینده‌ی روش انقلابی بودند.^۱ احمد کسروی در شگفت است که می‌بیند «باربران و این گونه بی‌چیزان از این پیش آمد لذت می‌بردند و با آن‌که در نتیجه‌ی نبودن بازار بی‌کار و بی‌پول می‌ماندند با سختی زندگانی ساخته باز شدن بازارها را نمی‌خواستند. اینان معنای قانون اساسی را نمی‌دانستند و با این کلمه در طلبیدن آن پافشاری می‌نمودند.» (احمد کسروی، همان جا، ص ۳۳۶).

ولی به قول مؤلفان کتاب ارجمند «دو مبارز»، در مقابل آن بی‌سوادان عامی ولی صمیمی و یک‌رنگ گروهی از تحصیل‌کردگان و روشنفکران هم وجود داشتند که [معنای قانون اساسی را می‌دانستند ولی] سرسپردگی لندن یا بتربزبورگ بودند؛ در ظاهر نماینده‌ی ملت بودند ولی در نهان سر در پیش بازگاه مستبدان خم می‌کردند. پیش مردم ادای انقلابی در می‌آوردند و دور از چشم آنان برای سازش فئودال و بورژوا و نزدیک شدن خان و بازرگان تلاش می‌کردند. با پیروزی موقت ارتجاع و ضد انقلاب مسلح، راه بر مماشات بسته شد و در نتیجه سنگر انقلاب ایران از تهران که پایگاه سازش‌کاران بود به تبریز که پایگاه انقلابیان و مجاهدان بود تغییر مکان داد. انقلاب وارد مرحله‌ی نوینی شد.

بدین‌سان لکه‌ی سیاهی که در نتیجه‌ی زبونی و ندانم‌کاری پارلمان نشینان و شکست‌آزادی خواهان در مرحله‌ی نخست انقلاب به دامن تاریخ ایران نشست بود، با پایمردی ستارخان و باقرخان - که بعدها به ترتیب سردار ملی و سالار ملی لقب گرفتند - و یاران جانباز ایشان نظیر حسین باغبان، کربلایی علی مسیو، کربلایی حسین فشنگ‌چی و دیگران پاک شد. شجاع نظام و میرهاشم دوه‌چی و سایر سرکردگان استبداد، دلیری مجاهدان را ناچیز شمرده چنین می‌پنداشتند که با اندک فشاری زمام شهر را به دست گرفته و آن‌چه لیاخوف در تهران کرده بود در تبریز خواهند کرد ولی در همان روزهای نخست به نادانی خود پی‌بردند و دانستند که کار تبریز غیر از کار تهران است. باید دانست در تبریز که مردم از هشیاری بیشتری برخوردار بودند؛ از همان آغاز زمامداری محمدعلی شاه فریب مشروطه خواهی او را نخورده خود را برای روزهای سخت آماده می‌کردند. به نوشته‌ی کسروی از روزی که محمدعلی شاه به

بدین‌گونه در تبریز نیز عمال استبداد به مسلح کردن ارادل و دعوت از خان‌ها و فئودال‌هایی نظیر شجاع نظام و رحیم‌خان چلیپانلو و پسرش بیوک‌خان به تبریز پرداخته و خود بلافاصله بر سر مجاهدان تاختند. گفتنی است در تبریز سر جنبانان و نمایندگان انجمن بیشترشان مشروطه را پایان یافته پنداشته از آن هنگام که داستان تهران را شنیده بودند خود را کنار کشیدند و برخی از ایشان نیز به کنسول‌خانه‌ها پناهنده شده و تنها این مجاهدان و چند تن از سرکردگان آنان بودند که مردانه پای می‌فشردند. دولتیان در آغاز بر بیشتر محله‌ها چیرگی یافتند و فقط در محله‌ی امیرخیز بود که با مقاومت سرسختانه‌ی روه‌رو گردیدند. در لحظاتی که دولتیان به شهر درآمد بودند و بیشتر کوی‌های تبریز بر اثر تهاجم و غارت بی‌رحمانه‌ی قوای مستبدان به توصیه‌ی کنسول روسیه بر سر در خانه‌های خود پرچم سفید افراشته بودند، تصمیم تاریخی ستارخان و یاران او در محله‌ی امیرخیز، سیرتحول اوضاع را به کلی دگرگون ساخت. وی به همراه گروهی از مجاهدان امیرخیز به سرنگون کردن بیرق‌های سفید تسلیم می‌پردازد و با این شاهکار خود جانی تازه در کالبد مردم مایوس می‌دمد. شام‌دروان احمد کسروی در این باره می‌نویسد:

«راستی هم این ایستادگی گردانه‌ی ستارخان کار بزرگی می‌باشد، در تاریخ مشروطه‌ی ایران هیچ‌کاری به این بزرگی و ارج‌داری نیست. این مرد عامی از یک سو اندازه‌ی دلیری و کاردانی خود را نشان داد و از سوی دیگر مشروطه را به ایران باز گرداند. مشروطه از همه‌ی شهرهای ایران [از میان] برخاسته و تنها در تبریز ماند. از تبریز هم [از میان] برخاسته بود تنها در کوی کوچک امیرخیز بازپسین ایستادگی را می‌نمود. در سایه‌ی دلیری و کاردانی ستارخان، بار دیگر به همه‌ی کوی‌های تبریز بازگشته، سپس نیز به همه‌ی شهرهای ایران باز گردید.» (احمد کسروی، تاریخ مشروطه‌ی ایران، ج ۱، ص ۶۹۳).

اسماعیل امیرخیزی نیز می‌نویسد: «اگر بنده بگویم که رشادت آن روز ستارخان مشروطه‌ی از دست رفته را باز آورد سخن از روی حقیقت گفته و

باغشاه رفت و میان او با مجلس کشاکش برخواست از همه‌ی شهرها تلگراف می‌آمد و همه‌ی آنان نوید ایستادگی و یابوری می‌دادند ولی این‌ها همه ریاکارانه می‌بود. در آن شهرها به جز تبریز و رشت آمادگی در میان نمی‌بود. (همان جا، ص ۶۷۱).

مرکز غیبی

در تبریز به ابتکار مرکز غیبی - که به همت علی مسیو و حیدر عمواوغلی تشکیل شده بود - دسته‌های فدایی به عنوان بازوی مسلح انجمن تبریز به پیدایی آمده بودند. به نوشته‌ی احمد کسروی «شهر به یکباره دیگر گردیده و گفت و گوی همه از تفنگ خریدن و عشق سربازی کردن و آماده‌ی جنگ و جان فشانی شده برد.» مرکز غیبی با تشکیلات اجتماعیون - عامیون (سوسیال دموکرات‌ها) قفقاز و روسیه ارتباط داشت و از این رهگذر به وارد کردن اسلحه و مواد منفجره و ادبیات انقلابی می‌پرداخت. در واقع سررشته‌دار انجمن تبریز مرکز غیبی بود. «انجمن تبریز به رهنمود مرکز غیبی و گاه با اصرار و سرسختی آن، در انجام کارهای مهمی توفیق یافت از آن جمله بود تعدیل و تثبیت نرخ‌ها و هماهنگ کردن واحد اوزان و مقادیر و اصلاح مسأله‌ی نان که نتیجه‌ی بدخواهی مالکان بزرگ و محتکرانی بود که می‌خواستند با ایجاد قحطی و گرسنگی در شهر، مشروطه خواهان را به زانو درآورند، اعزام مبلغان و نمایندگان به روستاها و شهرهای آذربایجان جهت تفهیم اصول مشروطیت، بر پا داشتن اولین دادگستری در تبریز و ...» (ر. رییس نیا و ع. ناهید، دو مبارز، ص ۳۱). برآیند این دوراندیشی‌ها، حضور بیست‌هزار مرد مسلح در مضاف با قوای خان‌ها و راهزنان مستبد بود. بدین‌گونه بود که فداییان به زودی توانستند تبریز و سپس سایر شهرهای آذربایجان را از سز قوای صمدخان شجاع‌الدوله و شجاع نظام مرندی و رحیم‌خان و بیوک چلیپانلو پاک گردانند. اما محمدعلی‌شاه که چنین مقاومتی را انتظار نداشت مجبور شد سپاه سنگینی به فرماندهی عین‌الدوله و محمودولی‌خان سپهسالار تنکابنی به تبریز اعزام دارد. ولی مدافعان از جان گذشته‌ی شهر به فرماندهی سردار شجاع خود حملات ددمنشانه‌ی عین‌الدوله را نیز دفع کردند. عبدالله مستوفی می‌نویسد مدافعان شهر چنان اهمیتی برای دور کردن دشمن از سرحدات شهر قائل بودند که از روی صرفه‌جویی «حتا توپ‌های افطار و سحر ماه رمضان خود را پر از ساچمه کرده، به سمت حمله‌کنندگان رها می‌ساختند. چرا که مردم شهر خیلی خوب فهمیده بودند که اگر شهر به دست مهاجمان تاراج‌گر بیفتد به هیچ چیز آن‌ها ابقا نخواهند کرد.» (دو مبارز، ص ۷۶).

با خیزش تبریز سراسر ایران به تکان آمد و

انقلابیون و آزادی خواهان گیلان و اصفهان نیز دوباره به جنبش افتاده و برای براندازی استبداد محمدعلی‌شاه به پا خاستند.

آوازه‌ی دلیری و ایستادگی ستارخان و باقرخان، مبارزان ایرانی و غیرایرانی در روسیه‌ی تزاری را نیز به تکان آورد. داوطلبان «سوسیال دموکرات» روسیه به ویژه قفقاز خود را از هر سو به تبریز می‌رسانند. تازه واردان، افزون بر مهارت در کارهای تبلیغاتی و آموزش جنگ‌های چریکی، همراه خود اسلحه و مهمات جنگی نظیر بمب و مواد منفجره‌ی دیگر می‌آوردند. داوطلبان قفقازی به تأسیس لایراتوار بمب‌سازی در تبریز همت گماشتند. به گفته‌ی محمدباقر ویجویه «دیگر در خود تبریز، نازنجک و بمب‌های بزرگ و کوچک ساخته می‌شد.»^۵

تجهیز فداییان به بمب و انفجار آن که مخرب‌ترین سلاح در آن روز به شمار می‌رفت، وحشت عظیمی در دل دشمنان پدید می‌آورد. نخستین دسته‌ی مجاهدان قفقازی که اغلبشان گرجی بودند و تعدادشان بالغ بر صد تن بود، در اوایل مرداد ۱۲۸۷ خود را از بی‌راهه به تبریز رساندند و پا به پای فداییان آذربایجانی، در دفاع از شهر تبریز فعالانه شرکت کردند و از میان چهارصد نفر از کل مجاهدان سوسیال دموکرات که البته اغلب آنان اصلاً ایرانی بودند که برای کار به قفقاز مهاجرت کرده بودند. بیش از بیست نفر آن‌ها جان خود را به خاطر آزادی مردم در ایران فدا کردند.

جنگ از ۴ شهریور ماه با حمله‌ی غافلگیرکننده‌ی سپاه شاه شدت بیشتری یافت و تا ۲۱ مهرماه بدون وقفه ادامه داشت. ولی عین‌الدوله کماکان راه به جایی نبرد. «در این روزها شهر چندین بار از سوی دشمن بمباران می‌شود. بعضی از محلات مورد چپاول و غارت متجاوزان قرار می‌گیرد ولی معمولاً پس از هر نبردی مجاهدان، تعداد زیادی تفنگ و حتا توپ به غنیمت می‌گیرند.» (دو مبارز، ص ۶۷)

معاصر هی اقتصادی

عین‌الدوله که همه‌ی راه‌ها را به روی خود بسته دید در بهمن‌ماه دستور داد شهر را محاصره کنند و راه ورود آذوقه به شهر را ببندند تا اهالی از گرسنگی دل‌تنگ شده، امان بخواهند. ولی این آخرین تیر ترکش او هم به سنگ خورد. مجاهدان اعلام داشتند حتا اگر از گرسنگی بمیریم تسلیم استبداد نمی‌شویم. کسانی که از برابر گلوله مضایقه ندارند، از نیامدن آذوقه چه واهمه‌ای خواهند داشت؟ (دو مبارز، ص ۷۷)

فداییان زیر تأثیر فریاد بی‌امان و شجاعت بی‌نظیر ستارخان، با تحمل گرسنگی و خوردن گوشت اسب و علف بیابان خود را به صفوف دشمن زده در میان آتش و خون غوطه می‌خوردند و

سرانجام محاصره و قحطی را از سرگذراندند. ابوالقاسم لاهوتی در تابلویی به نام «وفای به عهد» دوران پس از شکستن محاصره و قحطی تبریز را چنین ترسیم کرده است:

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت
برگشت نه با میل خود از حمله‌ی احرار
ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار
هی وارد تبریز شد از هر در و هر دشت
از خوردن اسب و علف و برگ درختان
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده
آزاده زنی بر سر یک قبر ستاده
با دیده‌ی از اشک پر و دامنی از نان
لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم
بی جنبش و بی حرف چو یک هیکل پولاد
بنهاد پس از دامن خود آن زن آزاد
نان را به سر قبر، چو شیری شده در خشم:
فرزند به جان تو بسی سستی نمودم
روح تو گواه است که بویی نبد از نان
می‌گفت: تو از گرسنگی دیده بیستی
من عهد نمودم که اگر نان به کف ارم
اول به سر قبر عزیز تو بیارم
برخیز که جان بخشمت و جان بسپارم
تشویش مکن! فتح نمودیم پسر جان
اینک به تو هم مده‌ی آزادی و هم نان
و آن شیر حلال است که به خوردی ام ز پستان
مزد تو، که جان دادی و بیمان نشکستی
(کلیات لاهوتی، تهران، بهروز مشیری، ص ۲۲۰)

نقش زنان

گفتنی است در جنبش مشروطه، به ویژه در آذربایجان، زنان نیز به نحو چشم‌گیری شرکت داشتند. کسروی می‌نویسد نابه‌سامانی امر نان و شدت گرسنگی بر اثر سودجویی ستم‌گران پیش از قیام «یک دسته از زن‌های بی‌نوا را نیز میان شورشیان کشانید».

در دوران جنگ‌های تبریز نیز زنان گذشته از این‌که در کارهای پشت جبهه نظیر پر کردن پوکه‌های فشنگ و غیره فعالیت می‌کردند، گاهی هم در میدان‌های نبرد پا به پای مردان جان‌فشانی می‌کردند. پاولیچ مورخ روسی می‌نویسد: «عکس یک دسته‌ی شصت نفری از زنان چادر به سر ایرانی، تفنگ به دست اکنون در اختیار ما است. این‌ها محافظ یکی از سنگرهای تبریز بودند.» (پاولیچ و دیگران، تاریخ انقلاب مشروطیت، ص ۵۲-۵۱).

همین نویسنده، گزارش یکی از شماره‌های روزنامه‌ی حبل‌المتین را نقل می‌کند که «در یکی از زد و خوردهای بین اردوی انقلابی معروف ستارخان با لشکریان شاه بین کشتگان جنازه‌ی بیست زن مشروطه‌خواه در لباس مردانه پیدا شده است».

طاهرزاده‌ی بهزاد در «قیام آذربایجان در

انقلاب مشروطیت» می‌نویسد: «دختری که لباس مردانه به تن داشته در یکی از جنگ‌ها زخمی می‌شود. چون مجاهدان می‌خواهند برای پانسمان زخم، لباس از تن وی بیرون کنند، مانع می‌شود... معلوم می‌گردد که زخمی دختر است نه پسر!... ستارخان وقتی از چگونگی امر مطلع می‌شود، خطاب به دختر می‌گوید: «دخترم مگر من مرده بودم که تو به جبهه رفتی؟» (به نقل از دو مبارز، ص ۸۳).

رشادت یک امریکایی جوان

نبردهای یازده ماهه‌ی تبریز که در نوع خود در تاریخ معاصر کشور ما بی‌نظیر بود و در آن زمان تحسین و اعجاب جهانیان را برانگیخت مشحون از رویدادهای جالبی است که یادآوری آن برای نسل جوان امروزی بسیار افتخارآمیز و عبرت‌آموز است. یکی از این رویدادها، بیوستن یک آموزگار جوان امریکایی به نام باسکرویل به فداییان و کشته شدن او در راه مشروطه‌ی ایران بود. به نوشته‌ی کسروی این باسکرویل جوان بیست و پنج ساله‌ای بود که اندکی پیش از جنگ‌های تبریز برای آموزگاری در مدرسه‌ی امریکاییان در تبریز به این شهر رسید. جوان پاک‌دل چون به تبریز رسید و سراسر شهر را پر از جوش و خروش یافت خوش به جوش آمد و به جنبش آزادی ایران دلبستگی پیدا کرد. وی با شریف‌زاده، روحانی مبارز و عضو فعال انجمن تبریز که بر اثر سوء قصد مزدوران استبداد شهید شد دوستی عمیقی یافته بود و شهادت وی دل جوان امریکایی را به درد آورد و شب و روز او را نازارم گردانید.

وی که دوره‌ی سپاهی‌گری را به پایان رسانیده بود با کسانی از آزادی‌خواهان که زبان انگلیسی را می‌فهمیدند در میان گذاشت که جوانانی را زیر دست گرفته به ایشان سپاهی‌گری آموزد. بدین‌سان وی بدون آگاهی کنسول امریکا در این کار پیش می‌رفت. به زودی کنسول امریکا از کار باسکرویل آگاهی یافت و در سرپایزخانه حضور یافت و به او اخطار کرد که این کار نافرمانی از قانون امریکا است و او را شایسته‌ی کیفر می‌گرداند. باسکرویل چنان شوریده حال بود که پروای این اخطار را نکرد و پاسخ داد که چون ایرانیان در راه آزادی می‌کوشند من به ایشان پیوسته‌ام و از قانون امریکا هراسی ندارم. جوان پاک‌دل به رغم اندرز و مخالفت ستارخان با شرکت او در جنگ، در یکی از نبردها مأموریتی پذیرفت که به زودی به شهادت وی منجر شد. جوان پاک‌دل امریکایی جان خود را در راه آزادی ایران فدا کرد و بدین‌گونه ثابت کرد که هم‌دلی و هم‌دردی بالاتر از هم‌زبانی و «هم‌وطنی» است. بیکر این شهید با احترام در گورستان امریکاییان به خاک سپرده شد. یکی از مجاهدین ارمنی به نام بارون سدراک در کنار گور او به گفتار پرداخت و چنین

گفت: «من اکنون بی‌گمان شدم که مشروطه‌ی ایران پیش خواهد رفت. زیرا خون این جوان بی‌گناه در راه آن ریخته گردید.» (به نقل از احمد کسروی، همان‌جا، ص ۸۹۷).

* * *

سرانجام عین‌الدوله ناگزیر به عقب‌نشینی شد و قوای خود را در چهار فرسنگی شهر متوقف ساخت. رحیم‌خان چلیپانلو و شجاع‌نظام مردندی و چند تن دیگر با اجازه‌ی محمدعلی‌شاه راه ولایات خود را پیش گرفتند. زیر تأثیر مقاومت دلیرانه‌ی فداییان سپهدار تنکابنی نیز که از پایان کار خود و طبقه‌اش بیمناک بود و جریان حوادث را روز به روز به زیان محمدعلی‌شاه و کلاً به زیان حاکمیت فئودال‌ها ارزیابی می‌کرد ناگهان اردوی عین‌الدوله را ترک و عازم ولایت خود گشت. می‌گویند وی که شاهد تسلیم تدریجی سربازان عین‌الدوله به اردوی ستارخان بوده است قبلاً به ستارخان پیام می‌فرستد که به ستارخان بپیوندد ولی سردار به او پاسخ می‌دهد که اگر در حرف خود صادق است او نیز به ولایت خود رفته بر ضد محمدعلی‌شاه علم طغیان برافرازد. وی به ولایت خود بازگشت و از آن پس او نیز ماسک مشروطه‌خواهی به چهره زد و به انقلابیان رشت پیوست؛ از آن‌جا پس از تردید و تزلزل‌های بسیار و مشورت با مأموران سفارت انگلیس به خان‌های بختیاری وارد تهران شده برای حمله به تهران ملحق شد. بدون شک انگیزه‌ی امثال سپهدار تنکابنی و خان‌های بختیاری فرصت‌طلبی و پر کردن خلایی بود که سقوط قریب‌الوقوع شاه مستبد قاجار به وجود می‌آورد. قصد آنان چنان‌که بعدها به ثبوت رسید استمرار حاکمیت فئودالی - استعماری در شرایط جدید ملی و بین‌المللی بود. از سوی دیگر محمدعلی‌شاه بار دیگر رام‌گردیده گردن به مشروطه نهاد و می‌خواست عین‌الدوله را عنوان والی‌گری آذربایجان دهد ولی مردم تبریز زیربار نرفتند و او نیز روانه‌ی تهران شد، در همین احوال نیروهای مشروطه‌خواه گیلانی و بختیاری مقاومت سربازان سیلاخورگی تحت فرماندهی محمدعلی‌شاه را در هم شکسته وی را وادار به فرار نمودند. بدین‌گونه تبریز پس از یازده ماه جنگ و تحمل رنج و گرسنگی مشروطه را به کشور بازگرداند ولی افسوس که حمله‌ی نظامیان روسیه‌ی تزاری به آذربایجان مانع شرکت مجاهدان قهرمان آذربایجان و سرداران شجاع و لایق آنان ستارخان و باقرخان در فتح تهران گردید و در نتیجه زمام امور حکومت مشروطه به دست امثال سپهدار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری و ناصرالملک و وثوق‌الدوله و مخبرالسلطنه افتاد که اقدامات آنان به طور کلی از چار چوب منافع ملاکان و اعیان و رعایت

مصلح دولت «فخیمه» ی انگلیس فراتر نمی‌رفت. پانوست:

- ۱- این شخص زمین‌دار مرتجعی بود در کسوت روحانی که با دستیاری عده‌ای از ملایان امثال خود، به رغم فتوای علمای اعلام نجف مبنی بر تکفیر محمدعلی‌شاه و اعلام پشتیبانی از قیام مشروطه‌خواهان تبریز، دستگاهی به نام اسلامیه در مقابل انجمن تبریز دایر کرده بود. انجمن مزبور فتوایی علیه مشروطه‌خواهان صادر کرده بود به این شرح: «ای مسلمانان همت نمایند، پس غیرت کجاست؟ این بابی‌ها جمع شده‌اند به اسم مشروطه می‌خواهند مذهب خودشان را آشکار نمایند. بر همه‌ی شما جهاد واجب است تا ریشه‌ی این لامذهبان را از روی زمین بکنید.» (محمد باقر و بیجوه‌ای، بلوای تبریز، ص ۲۳ به تصحیح علی‌کاتبی) این در حالی بود که علمای سه‌گانه‌ی نجف جنگ با مجاهدان تبریز را به منزله‌ی جنگ با سیدالشهداء خوانده بودند.
- ۲- ستارخان فرزند حاج حسن ارسبارانی حدود یکصد و سی سال پیش در قره‌داغ (ارسباران) تولد یافت. وی فرد زحمتکشی بود که به حرفه‌های مختلف از جمله کار در معادن باکو اشتغال داشت و آخرین حرفه‌ی او خرید و فروش اسب بود. کسروی اولین دیدارش را از ستارخان که در آن هنگام حدود چهل و پنج سال داشته است چنین شرح می‌دهد: «تیک به یاد می‌دارم که چگونه از میان انبوهی راه باز می‌کرد و تفنگ به دست و گیوه به پا با همراهان خود از میدان توپخانه‌ی [تبریز] می‌گذشت. من بار نخست بود او را می‌دیدم و چون از چهره‌ی مردانه و از چابکی رفتار و از خویشنداری او در شگفت شدم، پرسیدم این کیست و کجا می‌رود؟ گفتند ستارخان قره‌داغی است که برای گرفتن اکرام‌السلطان به «بابا باغی» می‌رود. (تاریخ مشروطه، ج ۱، ص ۲۲۷)
- ۳- از جمله کارهای انجمن آذربایجانی‌ها در تهران، بمب‌اندازی به سوی کالسکه‌ی محمدعلی‌شاه و کشتن اتاکی به دست عباس‌آقا بود که به ابتکار حیدر عمواغلی صورت گرفته بود.
- ۴- به نوشته‌ی احمد کسروی در آن روزها یار محمدخان کرمانشاهی با برادر و یکی از دوستانش تفنگ و اسب خریده به تهران آمدند و می‌خواستند به یاری مجلس بشتابند ولی وقتی از داستان بمباران مجلس و ایستادگی‌های تبریزیان آگاهی یافتند خود را به آن‌جا رساندند و تا پایان جنگ‌های تبریز در آن‌جا بودند و در کنار ستارخان و باقرخان دلیری‌های بسیار از خود نشان دادند.
- ۵- یکی از کارهای جالبی که به ابتکار حیدر عمو اغلی در قیام تبریز صورت گرفت کشتن شجاع نظام مردندی به وسیله‌ی یک بسته‌ی پستی حاوی بمب بود که شرح مفصل آن در تاریخ مشروطه‌ی کسروی جلد اول آمده است.
- ۶- از این بارون سدراک جمله‌ی دیگری نقل شده که یادآوری آن نیز در این‌جا بی‌مناسبت نیست: «مردم گرسنه‌اید ولی آزاغید.» □